

نشان باین سخن آریستند در انقباضت عشق خوش خرد تواند ز عجزت فسوس نام تو  
 سنای زین و طریقت برون مبدد از شجاعت نقد بچند چون ضبط  
 نفس تا خیزد سلسله کاف بون رخ قیامت بر طره معزز است تا چنین  
 اعتبار سازد کل سبکست لغت تو خرد ز در بدست شیشه با ده را  
 شوق زدن قلقلبت کشمش ز رنگ هم مویه رنگت کلت و احوال افسوس خیر است  
 از ریاضت رفعت او با تو بندد و قفس باخروش رونق باغ حیات ساز  
 چراغ خموش غنچه سلیقه باش باکل قبیل جوش دعوی طالب بهل در انز غنچه  
 خوش ابله چون شد بلند نائف دست دعاست ز بیم حاجت زد در صد کفر  
 خرد و خروشت چون خوش بزار بجز غنچه نغز با در دست نیست بر از تن زدن مایه  
 از غرض زین همه نتوان شدن ای زفا بجز برت از عرق بر صد است  
 عجز از افسون معسوسخت و ماسخ امتحان تا ز موت دهد شخص و فاش بیان  
 چشمه چشمه زید انرا از ابله جان کرد بکیرت سوال از دل عبرت بیان  
 گفت بساط غرض بچندار و حیات حوضی بر چاقی که مخیل دیر دل پیش بیان  
 نند تا قروح مل دهد کردک تا بچند عرضی مل دهد بستن چشمه کرد و ادغاف  
 دهد بکینه بر شجاعت سایه بال باست او اقبال عجز خیز زدی نوره طاقت  
 با دست باشعرا کند می کرد سوخته هم چندی سپیدی کرد و دو دل نوره  
 قلم بلند نکرد لب که نکون طالع نالذی بور باست از عدم دور داشت  
 هستی دینک عار است تقابیم چشم چشم تو هم غبار سنگ نبود اینقدر غدا  
 بال

بال ششدر سدره کسر میا و بام درق اعتبار زین دوسخت هم نشان صحر  
 جدا است بددل از آینه جلوه پاکون مکان موج جنون میزنش شوقی طوطی  
 عثمان شعله اسرار شوق نغمه فسون مدان کز آرزو در نظر داری این بنیست  
 بر حرم در کوی عشق تامل نواست کسب مجمع خلاق کیم مسکوت طبعی محتاج به بند  
 و کام روای همه حقیقت کمر که از آینه هر فردی بنظور پوست و بند و  
 اشتغال شوق در زمین اعداد دیگری نشسته زبان مطلق محتاج باصول هر  
 جمعیت خود سال و سه در حق منع جان بوقع و فروع خاصیت مال مستند  
 در دل محتاج اقیاب در کسب کلمات آب رنگ و اقیاب در عین جز  
 چه بر نسبت مشتاق دل ننگ مایه نقد از اجناس سود می شمارد  
 و مشتری بنس را غنیمت از نقد می شمارد نقد با مهر و فخر بنس شمارت  
 و جنسها موضع نقد انتظار یعنی با کار و کربانی چشم بر وصول دیگر کتای  
 بسر کیم در جو و ناچار است و محتاج در طلب اختیار را او از کیم را  
 صلوات بخوانند مسائل که خود مژده عا میخوانند یکسان شوقست چه فخر غنا  
 کز برده بر ساز جلا میخواند بر سر نقش تا به بلند سر رسد از شکوه خرام او  
 که هلا خطه زمین تشد ز تبسم لب بام او اگر از زمین بهوار سم و کار است  
 بر سمار سم بدل ز میوه عجز رسم هم رسم بنفسم کلام او ز شکوه جلوه نداشتیم  
 سر برک این طلب بزبان موج کمر زوم در الهام فرام او ز سران  
 منزل بنشان چه اثر بردت تا ز دل که بهر قدم بسرا فکند چه نقش با اثر

King Saud University